

مسئولیت شخصی در برابر قدرت بررسی نکته های فلسفی، حقوقی و اخلاقی در سایه ی شواهد تاریخی

و مردم را بر ضحاک شوراند.

پ. در تاریخ مستند ما، امام حسین (ع) به خلافت رسمی وقت، «نه» گفت و با یزید بیعت نکرد. پادشاهی تاریخی چون کورش، شرف داشت که حقوق بشر ملل تابعه را رعایت کرد. چهره‌ی انسانی و فرهنگی چون فردوسی، هدفمند و غیرتمند بود که سی سال و اندی از عمر عزیز خود را بر سر پروژه‌ی تدوین شاهنامه گذاشت. چهره‌هایی چون حسنک وزیر، ناصر خسرو، قائم‌مقام، امیرکبیر، مصدق، فاطمی و تختی بر سر مواضع اخلاقی و انسانی‌شان پای فشردند. سهروردی‌ها، عین‌القضات‌ها، شهید اول‌ها، شهید ثانی‌ها، در فرهنگ ما مشابه سقراط در فرهنگ یونان تا پای جان بر سر حرف خود ایستادند. اینان پیشوایان و اسوه‌های جامعه‌اند. اینگونه شهروندان با فضیلت ولو مأموریت رسمی‌شان اقتضای اطاعت از مافوق کند، دست خود را به خون هم‌نوعان خویش آلوده نمی‌کنند. نظریه‌ی حسن و قبح عقلی که در مذهب شیعه مقبولیت دارد، مقتضی‌ست که مأمور دولت با توجه به ندای وجدان (= حکم عقل)، به فرض صدور دستور مافوق هم نباید مرتکب امری شود که وجدان او حقانیت آن را مشکوک می‌شناسد.

اگرچه مسأله‌ی مسئولیت شخصی، زمینه‌های فلسفی، حقوق عمومی، اخلاق نظری و کاربردی و جامعه‌شناسی دارد اما از رگه‌های تاریخی این مسائل در ایران و جهان هم نمی‌توان غافل ماند. بررسی پیشینه‌ی تاریخی این‌گونه مباحث فلسفی، حقوقی و اخلاقی به معنای تاریخی‌گری و گذشته‌نگری نیست بلکه ذکر شواهد تاریخی بیش‌تر برای قابل فهم ساختن موضوع و نیز عبرت گرفتن از تاریخ و یافتن راه‌کارهای آشنا به فرهنگ، تاریخ و خلیقات جامعه‌ی ایرانی و پرهیز از برج عاج‌نشینی در زمینه‌های توسعه‌ی سیاسی و مهندسی فرهنگی‌ست.

تقریباً در همه‌ی کشورها، اغلب قریب به اتفاق ماموران نظامی، انتظامی، امنیتی و اجرایی همیشه تابع احکام حاکمیت وقت‌اند. این گروه که تعدادشان کم هم نیست، با توسل به شعار «المأمور معذور»، اصل مسئولیت شخصی در اخلاق و قاعده‌ی مسئولیت دوگانه‌ی آمر (= سبب) و مباشر (= عامل یا مأمور) در حقوق

□ مبحث مسئولیت شخصی Personal Responsibility در برابر قدرت، زمینه‌های فلسفی، اخلاقی، حقوقی و فرهنگی دامنه‌دار دارد. بحث ما در این‌جا ناظر به مسئولیت مدنی یعنی جبران ضرر و زیان مادی زیان‌دیده نیست، بلکه مرتبط با مسئولیت کیفری و ناظر به عنصر اخلاق و شرف در عرصه‌ی سیاست و اجتماع است؛ آن هم نه تنها از باب یک مباحثه‌ی حقوقی و فلسفی بلکه دغدغه‌ی که مختص زمان و مکان ماست.

برای روشن‌شدن مسئولیت شخصی در برابر قدرت، مثالی می‌زنیم.

اگر کسی، اسلحه‌ی بالای سر من گرفت و گفت: همسایه یا هموطن بی‌گناه خودت را بکش و گرنه اسلحه را توی سرت خالی می‌کنم و تو را خواهم کشت. من به عنوان فرد بالغ عاقلی که احساس مسئولیت شخصی می‌کنم، نمی‌توانم بگویم که من آلت فعل بی‌اراده‌ام و برای نجات جان خودم، با کراهت دست به آدم‌کشی می‌زنم. در این‌جا من باید بگویم: من، آدم‌کش نیستم. من کسی را نمی‌کشم. تو ای آدم‌کش، نباید مرا بکشی. اما من هم حاضر نیستم هم‌نوع بی‌گناهی را بکشم که خودم کشته نشوم.

ما وارد مباحث «فلسفه‌ی اخلاقی» (= اخلاق نظری) نمی‌شویم و در این‌جا خود را به «اخلاق عملی» (= اخلاق رفتاری و کاربردی) محدود می‌کنیم و می‌گوییم که رفتارهای اختیاری انسان باید اخلاقی و انسانی باشد. از این رهگذر، جامعه‌ی به پاکی و مدنیت نزدیک‌تر است که اکثریت هرچه بیشتر افراد آن حس مسئولیت فردی، تقوای مدنی و شرافت اخلاقی داشته باشند، چیزی که در فرهنگ سنتی ما از آن به شرف و غیرت تعبیر می‌شد. حماسه‌های ملی و دینی ما بر محور غیرت و شرف بافته شده است. در این‌جا دو شاهد اسطوره‌ی و چند شاهد تاریخی می‌آورم:

الف. در داستان‌های اساطیری ما، قهرمانی چون آرش، غیرت ورزید و جان خود را فدای ایران کرد.

ب. کاوه‌ی آهنگر، شرافتمند بود که حتی پس از این‌که ضحاک آخرین فرزند او را از قربانی شدن نجات داد و به او بخشید، باز هم از شهادت بر عادل‌بودن ضحاک سرپیچی کرد و به بازار آمد

کیفری را نادیده می‌گیرند و همه‌ی مسئولیت را به گردن امر می‌اندازند و خود را به عنوان مأمور آمران و فرماندهان، از مسئولیت اخلاقی و کیفری اعمال خویش مبرا می‌پندارند.

در هر جامعه‌ی هرگاه که شخصیت‌های رده بالای سیاسی و اجرایی، هر نوع تصمیمی هرچند بسیار خطرناک می‌گیرند، در عمل، آن تصمیمات به دست کارمندان و مأموران جزء اجرا می‌شود. به این پرسش بسیار تلخ باید روزی صادقانه پاسخ داده شود که افراد عادی در مسوولیت جنایات بزرگ بشری مثل جنگ نسل‌کشی و نقض سیستماتیک حقوق بشر که به دستور نظام‌های توتالیتر صورت گرفته است، چه اندازه شریک‌اند. برای مثال،

الف. جنایات **آدولف هیتلر** که به آغاز جنگ جهانی دوم و قتل میلیون‌ها نفر منتهی شد، به دست شخص او انجام به انجام نرسیده بلکه میلیون‌ها آلمانی دیگر، خواسته یا ناخواسته عامل و مباشر این جنایات بودند. انگیزه‌ی این مشارکت، ممکن است، ترس، طمع، نیاز، آز، حس برتری‌طلبی و جاه‌پرستی بوده باشد؛ اما بالاخره این جنایات را همین اشخاص معمولی انجام داده‌اند.

ب. هنگامی که **هری ترومن** رییس‌جمهور آمریکا دستور حمله‌ی اتمی به ژاپن را صادر کرد، خود او یا ژنرال‌هایش وارد معرکه نشدند بلکه این افسران جزء و خلبانان جوان آمریکایی بودند که شهرهای هیروشیما و نکاساکی را در ژاپن به‌وسیله‌ی بمب‌های اتمی با خاک یکسان کردند و در کمتر از یک دقیقه موجب قتل بیش از یکصد هزار نفر هم‌نوع خود شدند.

پ. وقتی که **صلام حسین** در عراق، دستور حمله به ایران یا قتل عام حتی نسل‌کشی را با بمباردمان شیمیایی حلبچه صادر کرد، خود او مباشر این جرائم نشد. این افسران و درجه‌داران و سربازان ساده‌ی ارتش عراق بودند که عملاً مرتکب قتل و جرح شدند.

دفاع این مأموران و افسران جزء این است که ما از خود استقلال رأی نداشته‌ایم. حکم رسمی از ناحیه‌ی «مقامات ذی‌صلاح قانونی» وقت، به سلسله مراتب قانونی حاکم در زمان اجرای حکم به ایشان ابلاغ شده است و ایشان مجبور به اجرای حکم بوده‌اند به نحوی که هر کس دیگری هم که به جای آنان و در منصب و مقام و پست سازمانی ایشان قرار می‌گرفت، به ناچار همان دستور را اجرا می‌کرد. در مورد نیروهای مسلح و پرسنل نظامی و انتظامی، دفاع مأموران از مرحله‌ی «المأمور معذور» هم بالاتر می‌رود زیرا مأموران نظامی و انتظامی اگر به دستور مافوق‌های خود عمل نکنند، متمرّد محسوب می‌شوند و به جرم «تمرّد از دستور مافوق»، تعقیب و تنبیه خواهند شد. این، در حالی‌ست که دین، اخلاق حتی قانون چنین «تمرّد»ی

را تحسین می‌کند. در داستان کربلا، اکثریت سپاه یزید از رؤسای مافوق خود فرمان بردند اما حرّ بن یزید ریاحی سرداری بود که ندای وجدانش را شنید و به اصحاب امام حسین پیوست. برابر ماده‌ی ۴۰ قانون مجازات جرائم نیروهای مسلح، «مداخله یا شرکت یا فعالیت کارکنان نیروهای مسلح در دسته‌بندی‌ها و مناقشه‌های سیاسی و تبلیغات انتخاباتی ممنوع است و مرتکبان به شش ماه تا سه سال حبس محکوم می‌گردند.» حالا اگر در مقطعی، به یکی از کارکنان نیروهای مسلح دستوری داده شود که در دسته‌بندی‌ها و مناقشه‌های سیاسی شرکت کند، وظیفه‌ی دینی، اخلاقی و قانونی او چیست؟

مأموران غیرنظامی یعنی مسوولان اجرایی و اداری هم که گاهی پی‌آمد اعمال‌شان، بسیار زیان‌آور است، اغلب پشت سر همین شعار «المأمور معذور» پنهان می‌شوند. برای مثال،

الف. در ۱۳۱۴ در حادثه‌ی مسجد گوهرشاد مشهد که به کشته‌شدن مردم بی‌گناه و اعدام محمولی اسدی و دستگیری آقازاده‌ی خراسانی - پسر ارشد آخوند ملا محمدکاظم خراسانی - و دیگران منجر شد، محمدعلی فروغی گفته بود:

در کف شیر نر خون‌خواره‌ی

غیر تسلیم و رضا، کو چاره‌ی؟

ب. هنگامی که پس از سقوط رضاشاه پهلوی در شهریور ۱۳۲۰ به سیدحسن تقی‌زاده (وزیر دارایی رضاشاه) بابت امضای قرارداد تمدید امتیاز نفت به نفع انگلیس در زمان رضاشاه ایراد گرفتند، وی خود را «آلت فعل» قلمداد می‌کرد و در پاسخ می‌گفت: تصمیم را شاه می‌گرفت نه من که وزیر دارایی وقت بودم.

این دفاع اگر به ظاهر، مسموع است، همیشه مشروع نیست. اصل ۲۲ قانون اساسی ایران حاکم است که: «حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص از تعرض مصون است مگر در مواردی که قانون تجویز کند.» پس هر کس چه مأمور دولت و چه غیر مأمور دولت که به خلاف حق متعرض حیثیت، جان، مال، حقوق، مسکن و شغل اشخاص شود، مسئول است و صرف این‌که بعضی اشخاص مأمور دولت‌اند، موجب معافیت ایشان از مجازات نخواهد بود. همچنین، قاعده‌ی اقوی بودن سبب از مباشر، در بعضی از موارد در فقه اسلامی رافع مسئولیت است. ماده‌ی ۵۴ قانون مجازات اسلامی به پیروی از همین قاعده مقرر می‌دارد: «هرگاه کسی بر اثر اجبار یا اکراه که عادتاً قابل تحمل نباشد، مرتکب جرمی گردد، مجازات نخواهد شد.» اما این اجبار و اکراه باید به راستی موجب سلب اراده‌ی شخصی مباشر شده باشد تا رافع مسئولیت کیفری مباشر جرم گردد. در صورتی که مأمور دولت، «مسلوب

الاراده» نیست. به قول مولانا:

این که گویی این کنم یا آن کنم

این دلیل اختیار است ای صنم
ماده‌ی ۵۷ قانون مجازات اسلامی نیز می‌گوید: «هر یک از مقامات و مأموران دولتی که به خلاف قانون، آزادی شخصی از افراد ملت را سلب کند یا آنان را از حقوق مقرر در قانون اساسی محروم نماید، علاوه بر انفصال از خدمت و محرومیت سه تا پنج سال از مشاغل دولتی، به حبس از شش ماه تا سه سال محکوم خواهد شد.» اگر مأموران دولت، می‌توانستند با استفاده از شعار «المأمور معذور» خود را مسلوب الاراده و مرفوع القلم قلمداد کنند، هیچ یک از مأموران دوره‌ی پهلوی‌ها نباید پس از سقوط رضاشاه در شهریور ۱۳۲۰ یا پس از سقوط محمدرضاشاه در بهمن ۱۳۵۷ تعقیب و مجازات می‌شدند. اساساً، اگر اصل همیشه بر این قرار می‌گرفت که «وضع موجود» و «نظام حاکم» مطابق رویه‌ی جاری، غیرقابل نقد است و سرپیچی از احکام رسمی حاکمیت وقت، نادرست است، ما شیعیان نباید شمر و ابن سعد و ابن زیاد را در قتل امام حسین محکوم کنیم. همچنین اگر از دستور حاکم بر قلع و قمع مخالفان همیشه پیروی می‌شد، در سطح جهانی هیچ یک از انقلابات جهان مثلاً در فرانسه، روسیه، چین، ویتنام و ایران پیروز نمی‌شد در حالی که امروز مشروعیت اکثر این انقلاب‌ها مسلم است و کسانی که در مسیر به ثمررساندن آن انقلاب‌ها یعنی تخطی و تمرد از حاکمیت‌های پیش از انقلاب فعالیت کرده‌اند، مورد تحسین و تمجید جوامع بشری قرار می‌گیرند. مهم‌تر آن که بزرگانی مانند مهاتما گاندی با نفی هرگونه حرکت خشونت‌آمیز، تمرد از قانون و پایداری در برابر حاکمیت‌های نامشروع را به عنوان «نافرمانی مدنی» Civil Disobedience تجویز کرده‌اند.

در نتیجه اولاً، علی‌الاصول، شعار «المأمور معذور» یعنی اطاعت از احکام غیراخلاقی و غیرمنصفانه‌ی حاکمیت‌ها، مشروعیت ندارد و مأموری که مسلوب‌الاراده نیست و به انتخاب خود قبول سمت کرده و حکم ناحق را اجرا کرده است، مسئول بوده و اعمال او در جهت نقض حقوق بشری و حقوق شهروندی مستوجب مسئولیت کیفری اوست. در ثانی راه‌های فرار از اجرای اوامر حاکمان جائز سلسله مراتب متعددی دارند که بعضی از آنها در عین حال که به اخلاق و انصاف نزدیک‌تر است، خیلی هم خطرناک نیست. به هر حال، هر فرد اعم از این که در بخش خصوصی یا بخش دولتی خدمت کند، دارای درجاتی از اختیار و اراده و مسئولیت شخصی است و مباحث مسئولیت اخلاقی و کیفری همه بر محور اراده و اختیار می‌چرخند.

طرفداران اصل «المأمور معذور» می‌گویند که قبول مسئولیت شخصی و تمرد از دستورهای ظالمانه‌ی مافوق در جامعه‌ی که اقتصاد آن دولت‌محور است و نیروهای بیکار مشتاق و متقاضی استخدام در هرگونه مشاغل دولتی‌اند، در عمل همیشه کارساز نیست و به نتایج مطلوب نمی‌رسد. در جامعه‌ی که نرخ بیکاری بالاست، اگر فردا همه‌ی بازجویان و زندانبانان متهمان سیاسی، از کار خود استعفا کنند، صفی طولانی از متقاضیان استخدام وجود خواهد داشت که حاضرند جای خالی بازجویان و زندانبانان مستعفی را پر کنند و کار بازجویی و زندانبانی را برابر انتظارات آمران ادامه دهند. نیاز اقتصادی بسیار، به حاکمیت‌های جور از یزید گرفته تا صدام فرصت می‌دهد که نیروی انسانی خودشان را از بودجه‌ی عمومی کشور، تأمین کنند و به ستم خویش ادامه دهند. این است که وقتی من قبل از انقلاب از دادگستری استعفا داده بودم و به یکی از دوستان صاحب منصب خویش گفتم که: تو هم، استعفا بده و خودت را از این آلودگی پاک کن. جوابش این بود که: رقبای من سر و دست می‌شکنند که من از این منصب کنار بروم تا آن‌ها از فردا در همین سمت، همین کارها را ادامه دهند و احیاناً فساد مالی و اخلاقی بیش‌تری هم همراه بیاورند. اگر نبود آگاهی سیاسی را بر نیاز اقتصادی بیفزاییم، آنگاه مشکل دو چندان می‌شود. در الهیات مسیحی آمده است که قدرت، فساد می‌آورد و قدرت مطلق، به فساد مطلق منجر می‌شود. در عرف ما هم از قدیم الایام، مأمورانی بوده و هستند که اگر به آنان بگویند برو کلاه بیاور، سر می‌آورند.

مطالعات میدانی نشان می‌دهد که آنچه حاکمیت‌های ظالم را سرپا نگاه می‌دارد، سه چیز است: اول، تأمین کردن نیروی انسانی آماده به خدمت از بودجه‌ی عمومی. دوم، شعارها و تبلیغات و آمار دروغین به حدی که می‌گویند دروغ هرچه بزرگتر باشد، احتمال باورکردنش بیشتر است. سوم، اعمال خشونت و تهدید و ارعاب و بیرون راندن مصلحان و مشفقان با چماق تکفیر و تشهیر و عنداللزوم زدن و بستن و کشتن مخالفان.

اکثریت مردم عالم، چه در شرق و چه در غرب، چه در ایران عصر اسکندر و چنگیز، چه در کوفه و شام در عصر معاویه و یزید و چه در آلمان و ایتالیا در زمان هیتلر و موسولینی، تابع جو حاکم یا عضو حزب بودند. اگر نظام اموی به مأمورش دستور داد در کربلا امام حسین را بکشند، مأمور در صحرای کربلا اطاعت می‌کند و سر امام حسین را از بدنش جدا می‌کند. اگر نظام سلطنتی قاجار حکم کرد امیرکبیر را بکشند، مأمور حسب‌الامر رگ او را در حمام فین کاشان می‌زند و البته اگر هم به او بگویند برای امیرکبیر خلعت ببر یا برایش مقبره

درست کن، آن چنان خواهد کرد. خلاصه در بین این دسته، از مسئولیت شخصی و ضابطه‌ی عقلی و اخلاق عملی خبری نیست. ظلم اما در نهایت نمی‌باید و دیر یا زود رشته‌ی آن از هم می‌گسلد. در داستان اساطیری ضحاک و کاوه‌ی آهنگر، می‌خوانیم که ضحاک ماری بر دوش خود داشت که خوراک آن‌ها از مغز سر جوانان بود. مدت‌ها هر روزه مأموران رسمی ضحاک دو جوان برومند را می‌گرفتند و سر می‌بریدند و مغزشان را درمی‌آوردند و به مارهای سر دوش ضحاک می‌دادند. تا مدت‌ها کسی جرأت نمی‌کرد که از فرمان ضحاک سر باز زند. هنگامی که زمزمه‌ی دادخواهی بلند شد، اهل حل و عقد از پیر و جوان از ترس خود مشغول گواهی نوشتن بر عدل و داد ضحاک! بودند، اما سرانجام کاوه‌ی پیداشد و از امضا کردن آن محضر ترمّد کرد و در پی آن مردم به سراغ فریدونی رفتند که ضحاک را برانداخت و در البرز کوه زندانی کرد.

در یک جامعه‌ی سالم، اکثریت افراد، در حوزه‌ی سیاست و اجتماع، احساس مسئولیت شخصی می‌کنند. این‌ها هرچند نظام حاکم زور بگویند، خودشان را به نقض قانون یا اقداماتی که قلباً به آن اعتقاد ندارند، آلوده نمی‌کنند، چه برسد به قتل و جنایت. اینان دارای استقلال رای و اجتهاد سیاسی، وجدان فردی و اخلاقیات شخصی‌اند. من سه مثال تاریخی از این‌گونه موارد به دست می‌دهم:

الف- در زمان رضاشاه پهلوی، در اوائل ۱۳۱۲ پادشاه وقت و مشاوران او به نیت استفاده‌ی بهینه از موقوفات سرشار کشور، به وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه پیشنهاد کردند که لایحه‌ی را به مجلس ببرد که تمام اراضی موقوفه‌ی که برای روضه‌خوانی و اطعام عزاداران یا مصارف مشابه در سرتاسر کشور وجود دارد، به نرخ کارشناسی شده از طریق مزایده به مردم بفروشند و استبدال می‌کردند که اولاً، دولت با استفاده از نقدینه‌ی حاصله از فروش این موقوفات می‌تواند کارخانه‌هایی تأسیس کند و برای مردم هم اشتغال‌زایی نماید و ثانیاً، خریداران این املاک هنگامی که مالک زمین باشند و بدانند که منافع حاصله از آن به جیب خودشان می‌رود و صرف موقوف علیهم از پیش تعیین شده نمی‌شود، بیشتر روی زمین‌های کشاورزی کار خواهند کرد. با این همه یحیی‌خان اعتمادالدوله قراگوزلو (وزیر معارف وقت) با این استبدال موافق نبود و می‌گفت که کسانی که این اموال را به نظر و سلیقه‌ی خود برای امور خیریه وقف کرده‌اند، حق تصرف در اموال خود داشته‌اند و حالا ما نباید به سلیقه‌ی خودمان اموال

موقوفه را به کسی تملیک کنیم و بهای فروش آنها را در مصارفی که روح واقفان اصلی به آن رضایت نمی‌دهد، هزینه کنیم. اعتمادالدوله بر سر حرف خود ایستاد و سر همین مسأله از وزارت استعفا داد.

ب. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، سرلشکر فضل‌الله زاهدی، مرحوم سید جمال اخوی را به وزارت دادگستری منصوب کرد. قضات و کارمندانی که در زمان مصدق از عدلیه اخراج یا منتظر خدمت شده بودند، حالا در دولت کودتا با سردادن شعار «مرگ بر مصدق» حتی کتک‌زدن عبدالعلی لطفی (وزیر دادگستری زمان مصدق) تقاضا داشتند که بلافاصله به سر کار خود برگردند. جمال اخوی به این تصفیه‌شدگان می‌گفت که ما کمیسیون از قضات صالح بی‌غرض تشکیل می‌دهیم. آن کمیسیون کسانی را که صالح و بی‌تقصیر باشند به کار دعوت می‌کند و کسانی که ناصالح باشند، به کار فرا نمی‌خواند. جو سیاسی آن زمان با این رأی معقول، موافق نبود چون می‌خواستند همه‌ی کارهای مصدق را وارونه کنند. بر این پایه دولت کودتا لایحه‌ی به مجلس شورای ملی برد که برابر آن هر کسی (اعم از صالح و ناصالح) که در زمان زمامداری دکتر مصدق از شغل دولتی و قضایی برکنار شده باشد، بدون بررسی مجدد حق بازگشت به شغل قبلی خود را پیدا کند. جمال اخوی، به محض آن‌که این لایحه در مجلس تصویب شد، از وزارت استعفا کرد.

پ. در جنگ جهانی اول، برتراند راسل فیلسوف انگلیسی جوان بود. می‌خواستند او را به سربازی ببرند. او اعلام کرد که از جهت وجدانی و اخلاقی به جنگ و کشتن هم‌نوعان عقیده ندارد. او را به زندان انداختند. او بر سر عقیده‌اش ایستاد. جنگ را تحریم کرد و به سربازی نرفت، مبارزه کرد تا جنگ تمام شد. راسل تا پایان عمر از عقیده‌اش دست برنداشت.

البته کسانی هم بوده و هستند که به کلی از احساس مسئولیت شخصی فارغ‌اند. در مثل شیخ صادق خلخالی قاضی معروف انقلاب اسلامی ایران که حکم قتل صدها نفر را صادر کرده بود، در خاطرات خویش در مقام دفاع از خود گفته بود که من مأمور بودم. اگر هم اشتباهی کرده‌ام، دیه‌ی قتل مقتولان باید از بیت‌المال مسلمین پرداخت شود. بعضی مردم گاهی حتی لازم نیست مأموریت دولتی داشته باشند؛ فقط طرفدار جو حاکماند و به خاطر خوش‌خدمتی به حاکم، دست به خشونت می‌زنند.

بسیاری از ما هنوز سوابق و لواحق انقلاب بهمن ۱۳۵۷ را فراموش نکرده‌ایم. واقعیت این است که اکثریت عوام‌الناس ایران

تا چند ماه به بهمن ۱۳۵۷ خود را چاکر جان‌نثار رژیم پهلوی قلمداد می‌کردند و برای نزدیک شدن به مصادر قدرت و اظهار فرمانبرداری خود از شاه، سر و دست می‌شکستند. اکثریت همین مردم آن‌چنانی، تحت تأثیر جوّ سیاسی روزهای انقلاب، در فاصله‌ی بسیار کوتاهی دشمن شاه شدند و او را با زبونی و خواری از ایران بیرون راندند.

اکنون چند شاهد تاریخی که با موضوع مسئولیت شخصی مرتبط است، نقل می‌کنم:

۱- تاریخ اروپا

عذر «المأمور معذور» را رهبران حزب نازی پس از شکست آلمان در جنگ جهانی دوم در دادگاه نورنبرگ در ۱۹۴۵ میلادی بر زبان آوردند اما دادگاه این دفاعیات را نپذیرفت و کارگزاران نازی از جمله هرمن گوئرینگ Hermann Goering را به جرم جنایات جنگی که نزدیک دو میلیون نفر قربانی گرفته بود، به اعدام محکوم کرد.

جالب‌تر آن‌که خود نظام قضایی آلمان از آن زمان به بعد، عاملان و مباشران جنایات حزب نازی را رسماً محاکمه کرده و می‌کند. آخرین کیفرخواستی که بر این اساس تنظیم شد در ۲۲ تیرماه ۱۳۸۸ برابر ۱۳ ژوئیه‌ی ۲۰۰۹ در مونیخ صادر شد و شخصی به‌نام جان دمجنجوک John Demjanjuk را به عنوان یکی از نگهبانان اردوگاه‌های مرگ نازی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۴ در لهستان تعقیب کرد. این مأمور نازی ۸۹ ساله به «معاونت در قتل ۲۷۹۰۰ انسان بی‌گناه» متهم است. وی پس از پایان یافتن جنگ جهانی دوم با تغییر هویت به آمریکا مهاجرت کرده و مقیم ایالت اوهایو شده بود اما در سال ۱۹۸۵، توسط فعالان ضد نازی، شناسایی شد و در نتیجه دولت آمریکا در ۱۹۸۶ تابعیت آمریکایی او را از او سلب کرد و او را به دولت اسرائیل تحویل داد. این متهم در دادگاه‌های بدوی و استیناف اسرائیل به اعدام محکوم شد ولی چون ثابت شد که وی جانی معروف به «ایوان مخوف» موردنظر که حکم اعدام برای او صادر شده است، نیست، دیوان عالی کشور اسرائیل رأی اعدام او را نقض کرد. در نهایت، دولت اسرائیل اکنون او را برای محاکمه با هویت کشف شده به آلمان تحویل داد و پرونده‌ی کیفری او در ژوئیه‌ی ۲۰۰۹ در دادگاه شهر مونیخ آلمان در دست محاکمه است.

اریش هونکر که هیجده سال تمام رهبر آلمان شرقی بود، در پی فروپاشی دیوار برلین در ۹ نوامبر ۱۹۸۹ به جرم کشتار یکصد و نود جوان آلمانی که قصد داشتند از دیوار برلین عبور کنند، تحت

تعقیب قرار گرفت. آن‌چه امروز به عنوان یک پرسش اخلاقی مطرح است، این است که آیا تک‌تک ملت آلمان در جنایات هیتلر یا نقض حقوق بشر در آلمان شرقی پس از برپا کردن دیوار برلین یا حتی مردم آمریکا در سکوت در برابر اقدامات نظامی دولت آمریکا در عراق و افغانستان تا چه اندازه شریک بوده‌اند؟

۲- تاریخ اسلام

اسلام ریشه‌های اخلاق رفتاری را فطری می‌شناسد، چنان‌که پس از نزول آیه‌ی «تعاونوا علی البرّ و التقوی و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان»، پیامبر، معیار نیکی و بدی را وجدان بشری دانسته است. (تفسیر المیزان، ج ۵، ص ۱۹۰). عقل نیز در حوزه‌ی اخلاق فلسفی، همان وجدان است که حدیث نبوی می‌گوید: هرچه شرع بدان حکم کند، عقل بدان حکم می‌کند و بدین معنی، عقل حجت باطن و شرع حجت ظاهرند. پس در اسلام، پشتوانه‌ی واقعی اخلاق، وجدان است.

بهترین شاهد در تاریخ اسلام، قیام حق طلبانه‌ی امام حسین (ع) است که فرمود: الا ترون ان الحق لا يعمل به و ان الباطل لا یتناهی عنه (= آیا نمی‌بینید که حقوق مردم ادا نمی‌شود؟ و از کارهای باطل جلوگیری نمی‌شود؟) در واقعه‌ی شهادت حضرت امام حسین، لشکر ابن سعد خیلی بیش از سپاه امام حسین بود. قاضی رسمی کوفه، موسوم به شریح به تبعیت از خط مشی رسمی خلافت اموی، حکم کرد که امام حسین بر خلیفه‌ی قانونی یعنی یزید خروج کرده است و بر این پایه محکوم به اعدام است. سپاه ابن سعد و شمر هم در کربلا، می‌گفتند که به سلسله مراتب قانونی به آنان ابلاغ شده است که جلوی حرکت امام حسین را بگیرند. آب فرات را بر روی امام حسین بیندند. امام حسین و اصحاب او را بکشند و بعد سرهای بریده‌ی ایشان را همراه اهل بیت آن حضرت، اول به مرکز استانداری به کوفه سپس به پایتخت رسمی خلافت اموی - شام - ببرند. تاریخ حاکمیست که مأموران دولت وقت، حسب ابلاغ رسمی انجام وظیفه کردند ولی به فاصله‌ی اندکی، با قیام مختار همه‌ی آن مأموران به جزای اعمال‌شان رسیدند؛ حتی ما شیعیان امروز پس از هزار و سیصد و شصت سال، هنوز بر یزید و دیگر کشندگان امام حسین، نفرین می‌فرستیم.

۳- تاریخ ایران

با همه‌ی عشقی که به ایران می‌ورزیم، ما باید این زخم چرکین را بگشاییم که در هر مصیبتی که بر سر ایران آمده است، خود ایرانیان هم به نوعی در آن مسؤؤل بوده‌اند. برای مثال،

اسکندر که به ایران حمله کرد، داریوش سوم (دارا) را خود سرداران ایرانی در طلب جایزه از اسکندر به قتل رساندند! اعراب که به ایران حمله کردند، خود ایرانیان مانوی و مزدکی برای انتقام‌جویی از زرتشتیان، راه و چاه را به مهاجمان نشان دادند و عاقبت هم یک آسیابان ایرانی در مرو به طمع سیم و زر، آخرین پادشاه فراری ساسانی را کشت. پرده‌پوشی چرا؟ در حمله‌ی چنگیز به ایران، به‌رغم قتل‌عام، مغولان عده‌ی زیادی از جوانان ایرانی را نکشتند. زنان و دختران را اسیر کردند و برای خدمت و تمتع جنسی مورد بهره‌کشی قرار دادند و پسران نیرومند ایرانی را در لشکر خود به عنوان پیاده نظام (= «حشر») به خدمت گرفتند. به گفته‌ی ابن‌اثیر، چنگیز پس از فتح بلخ و میمند، مردان توانا و تنومند آن دو شهر را از میان مردم جدا کرد و آنان را همراه خود برد تا در جنگ‌ها به او خدمت کنند. همچنین به گزارش خواجه رشیدالدین فضل‌الله وزیر، چنگیز، پس از فتح بخارا، اسیران این شهر را برای گشودن سمرقند تجهیز کرد.

مأموران دولت غزنوی، حسنگ وزیر را به فتوای قضات ایرانی منصوب از سوی سلطان مسعود غزنوی به تهمت اسماعیلی بودن بر دار کردند. سهروردی را نیز به حکم فقیهان ظاهرین حلب به امر پسر صلاح‌الدین ایوبی کرد که خالص‌ترین نژاد ایرانی بود، کشتند، عین‌القضات همدانی و قاضی نورالله شوشتری را نیز. در ایران عصر قاجار، امیرکبیر را در باغ فین کاشان در مقام اجرای اوامر ناصرالدین‌شاه کشتند. در ایران عصر پهلوی، هم ماموران امنیتی و انتظامی در کشتن مدرس، عشقی، فرخی، ارانی، سردار اسعد و تیمورتاش خود را تبرئه می‌کردند و به قول سیدحسن تقی‌زاده خویشتن را «آلت فعل» حکومت و مجبور به اطاعت از اوامر رضاشاه پهلوی می‌دانستند.

در طول ۱۶ سال سلطنت رضاشاه، هیچ مأمور دولتی به خاطر مخالفت با قتل بی‌گناهان از خدمت دولت استعفا نکرد، بلکه هیچ شهروند ایرانی قدرت مخالفت و مقاومت در برابر مظالم شاه را در خود ندید. اما در پی حمله‌ی نظامی متفقین به ایران در شهریور ۱۳۲۰، ملت ایران، نه تنها برای فروپاشی نظام رضاشاهی اشک حسرت نریخت بلکه قوه‌ی قضائیه در صدد تعقیب و محاکمه‌ی ماموران امنیتی و انتظامی زمان رضاشاه برآمد. از آن میان، تعقیب سرپاس رکن‌الدین مختار معروف به مختاری (رییس شهرداری کل کشور از ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۰) قابل توجه است. احمد کسروی، وکیل این متهم در دیوان کیفر، در مقام دفاع از او گفت: «وقتی که یک جرمی شیوع یافته و صدها کسان به آن مرتکب می‌باشند، مجازات تنها یک یا دو تن... سخریه‌آور

است... چرا همگی را دنبال نمی‌کنید؟...

ما می‌دانیم که انبوه مردم در برابر او به خاموشی گراییدند و اعتراض نمودند بلکه با او همراهی نشان دادند و از هم‌دستی در رخ نگفتند. وزیران این رفتار را نمودند. ادارات در این کار شرکت کردند. روزنامه‌ها از آن خشنودی نشان دادند... امروز کسانی می‌خواهند خود را از شرکت در کارهای آن روزی برکنار وانمایند، ولی همه می‌دانند که دروغ است.» (امین، تاریخ حقوق ایران، ص ۶۳۰)

اکثریت مردم در صحنه در ایران در روز ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تا ظهر به نفع مصدق شعار می‌دهند و بعد از ظهر که اوضاع برمی‌گردد، «مرگ بر مصدق» می‌گویند. من در این مورد، دو خاطره‌ی عجیب را برای شما نقل می‌کنم:

الف. یکی از دوستان برایم نقل کرد که در یکی از شهرستان‌ها، صبح شعار می‌داده‌اند که: «مرگ بر شاه خائن، زنده‌باد مصدق کبیر»؛ بعد از ظهر که خبر کودتا می‌رسد، به جارچی دستور می‌دهند که اوضاع برگشته و شعار را عوض کن. او هم شعار می‌داده است: «زنده باد شاه خائن!! مرگ بر مصدق کبیر!!»

ب. دوست دیگری برای من نقل کرد که من در تهران در روز کودتای ۲۸ مرداد به عنوان یکی از اعضای جبهه‌ی ملی از بی‌پناهی و تنهایی به دفتر یکی از دوستانم که در طبقه‌ی فوقانی یکی از خیابان‌های مرکزی تهران بود، رفتم. او هم که هم‌فکر ما بود، بسیار ناراحت بود. ما با هم درد دل می‌کردیم. کودتاچیان در خیابان شعار «زنده باد شاه» می‌دادند. هوا گرم بود. دوستم پنجره را باز کرد و به بیرون نگریست. مردم را دید که دستان خود را گره کرده و فریاد می‌زنند: «زنده باد شاه». او هم به فاصله‌ی چند ثانیه تحت تاثیر همان شعار: دستش را گره کرد و از پنجره بیرون برد و داد زد: «زنده باد شاه!!»

من برای تبیین بهتر مسأله‌ی فرار از مسؤولیت شخصی، به سه خاطره‌ی ناگفته در این‌جا اشاره می‌کنم:

من از یک شاهد عینی شنیدم که شصت سال پیش وقتی که در زمان نخست‌وزیری قوام‌السلطنه، قرار شد آیت‌الله سید ابوالقاسم کاشانی را در سبزواری در خانه‌ی دامادش محمدرضا مسلم دستگیر و به قزوین تبعید کنند، یک مأمور انتظامی به نام سرهنگ بقا ساعت پنج صبح برای دستگیری آیت‌الله کاشانی به در خانه‌ی مسلم (داماد آیت‌الله کاشانی) رفت و او را از خواب بیدار کرد و به او گفت: المأمور معذور! به ما دستور داده‌اند که شما را دستگیر کنیم و به تهران برگردانیم. آیت‌الله کاشانی فریاد می‌زد که: من

می‌خواهم برای زیارت جدم به مشهد بروم. چرا مانع زیارت و تشرّف من به مشهد می‌شوید؟ سرهنگ بقاء مکرر می‌گفت که: المأمور معذور! مأمور مسلح مزبور به جای آن که آیت‌الله کاشانی و همراهانش را از جاده‌ی معمولی سبزوار - تهران حرکت بدهد، از بیراهه می‌برده است. آیت‌الله کاشانی به سرهنگ مزبور می‌گوید: ای شمر! اگر می‌خواهی ما را بکشی، بگذار اول نماز خود را بخوانیم، مأمور می‌گوید: نه! مطمئن باشید، ما مأمور کشتن شما نیستیم. به ما چنین دستوری داده نشده است. نمازتان را هم خواهید خواند. ما فقط مأموریت داریم شما را به تهران برسانیم. آن‌جا چه دستوری برسد، ما نمی‌دانیم!

ب. استاد من در فلسفه‌ی صدرایی مرحوم حاج‌آقا یحیی طالقانی که از بهترین شاگردان آیت‌الله خمینی در پیش از وقایع ۱۵ خرداد بود، برای من نقل کرد که: من در اولین روزهای پس از پیروزی انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به حضور آقای خمینی رسیدم و استدعا کردم که پیامبرگونه هم‌چون جدّ مکرّم‌شان در زمان فتح مکه، به همه‌ی مردم عفو عمومی بدهند. آیت‌الله خمینی برآشفّت و با تندّی به من گفت: این‌ها پسرها و دخترهای مردم را کشته‌اند. من چه حقی دارم که به قاتلان، عفو بدهم؟ آیت‌الله خمینی همین مطلب را عیناً در سخنرانی رسمی خود در ۱۲ بهمن ۱۳۵۷ در بهشت‌زهرها هم بیان کرده بود: «ما در این مدت مصیبت‌ها دیده‌ایم... مصیبت زن‌های جوان‌مرده، مرده‌های اولاد از دست داده. من وقتی چشمم به بعضی از این‌ها که اولاد خود را از دست داده‌اند، می‌افتد سنگینی بر دوشم پیدا می‌شود که نمی‌توانم تاب بیاورم. من نمی‌توانم از عهده‌ی این همه خسارت‌ها که بر ملت ما وارد آمده، برآیم.»

باری، دفاع «المأمور معذور» را امیرعباس هویدا که مدت سیزده سال نخست‌وزیر محمدرضاشاه پهلوی بود، نیز طیّ محاکمه‌اش، در مدرسه‌ی رفاه عنوان کرد. او صریحاً گفت که من شخصاً در «سیستم»، تأثیری نداشتم. من یک مهره‌ی قابل تعویض و مأمور ساده‌ی رژیم بودم. از جمله در لشکرکشی ایران به ظفار من به حدی از تصمیمات بی‌اطلاع بودم که خبر آن را اول بار در روزنامه‌ی خارجی خواندم. «سیستم» فاسد بود. من نخست‌وزیر، فرمان‌بر و تدارکاتچی بودم، بدیهی‌ست که مسوول آن نظام نبودم. من هم مثل بقیه‌ی مأموران دولت، مطیع و فرمانبردار پادشاه بودم. اگر من باید محکوم شوم، تمام کارگزاران دولت، تمام نمایندگان مجلس و تمام قضات دادگستری که فرمایشات ملوکانه را می‌شنیدند و به آن اعتراض نمی‌کردند و خود را مصرحاً مطیع اوامر قلمداد می‌کردند، آن‌ها هم باید محاکمه و مجازات شوند. زبان حال مسوولان قتل‌های معترضان انتخابات ۱۳۸۸ نیز همین است.

به‌رغم گسترش روزافزون اطلاعات و ارتباطات در دهه‌های اخیر، هنوز بسیاری از افراد بشر، بدون این که برای خود حقّ انتخابی قائل باشند، با تمسک به ظواهر قانون و دفاع از وضع موجود، حمایت می‌کنند. تقلید کورکورانه و چشم‌پسته و تجمع توده‌یی عامه‌ی مردم در طول تاریخ از صحرای کربلا و جنگ یزید با امام حسین گرفته تا پشتیبانی عامه‌ی آلمانی‌ها در آلمان هیتلری از نازیسم، نشان می‌دهد که اکثریت مردم جهان تا یکی دو دهه‌ی اخیر به دسته‌ی همج‌الرعاع تعلق داشته‌اند. این‌گونه افراد، حتی در ذهن خودشان هم، به مسئولیت شخصی قائل نیستند.

اطاعت از مافوق و رعایت اوامر حاکم، ممکن است برای تداوم نظم موجود مفید باشد اما همیشه با استقرار حق و رعایت عدل و انصاف هماهنگ نیست. به عبارت دیگر، قوانین باید در بستر اخلاق عمومی و تضمین حقوق اکثریت جاری باشد. زیربنای نظام حقوقی، عدالت اجتماعی و قضایی‌ست تا به آن‌جا که در مثل اگر یک دولت استعمارگر برای بهره‌کشی از مستعمرات خود قانونی تصویب کرد یا اگر یک نظام برده‌داری برای استعمار هرچه بیش‌تر از بردگان احکام خاصی را در قلمرو خود با ضمانت اجرا مجری داشت، نفس «قانونی بودن» آن احکام، به آن قوانین مشروعیت نمی‌دهد.

بهره‌ی سخن

تنها راه برون‌رفت از دور و تسلسل جابه‌جایی مهره‌های استبداد یا عوض شدن چهره‌های اتوکرات، این است که بدون تحریک حسّ انتقام‌جویی مظلومان، همه‌ی مردم چه در بخش عمومی و چه در بخش خصوصی با احساس مسوولیت فردی از همه‌ی ظرفیت‌های قوای قضائیه، مقننه و مجریه و نیز کانون‌های دموکراتیک یا «نیمه دموکراتیک» موجود - امثال مجلس شورای ملی، انجمن‌های شهر، نظام پزشکی، نظام مهندسی، کانون وکلا، کانون سردفتران، کانون کارشناسان، اتاق بازرگانی، خانه‌ی کارگر، اتحادیه‌های صنفی، تعاونی‌ها و هر کانون شبه دموکراتیک دیگر - استفاده کنند. نمایندگان مردم در عمل، در جای‌جای کشور در این کانون‌ها مشغول خدمت‌اند. موکلان و اعضای زیرمجموعه‌ی این نهادها باید از انتخاب‌شدگان، احقاق حقوق خود را بخواهند. مسوولان، نمایندگان و کارگزاران نظام نیز باید با احساس مسوولیت شخصی راه را اولاً برای تفسیر و اجرای درست قوانین موجود و ثانیاً برای اصلاح آن قوانین در مسیر عدالت و انصاف بیش‌تر صاف کنند. این کم‌هزینه‌ترین راه نجات از چنبره‌ی تسلسل نزاع بین انقلاب و ضدّ انقلاب است.

سید حسن امین

تهران - بهمن ۱۳۸۸ ■